

نگاهی به رمان «بند محکومین» نوشته کیهان خانجانی

قتل هم شد جرم؟



شراره شریعت زاده

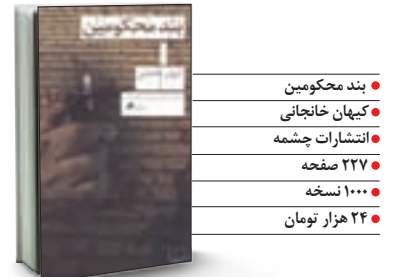
قصه‌ها در بندند. در بند فکر و ذهن ما آدم‌ها. فرقی نمی‌کند من باشم، تو یا او. آدمش خلاف باشد یا پاک. همه‌مان قصه‌ای داریم شنیدنی. به لحن و زبان خود. از همان‌ها که روزی هزارسار از اول تا آخر دوره می‌کنیم. قصه‌ها از ما شخصیتی ساخته‌اند که امروز هستیم. هر کجا باشیم؛ لب دریا، پشت میز، در بالکن، لای کارت‌ن یا حتی بند محکومین زندانی که روی دیوارش نوشته شده باشد: «قتل هم شد جرم؟»

همین قصه‌های ما آدم‌هاست که نویسنده را ترغیب می‌کند بنویسد که خواننده شود یا نشود. نویسنده می‌نویسد تا غروب عصر جمعه خواننده‌ای را طلوع صبح کند. تا تک‌افتاده‌ای را با شخصیتی رفیق کند و از تنهایی دربیورد. چه بسا که خواننده‌ای دوستی‌اش را با شخصیتی از لای کاغذهای کاهی با یک کلمه به فوت چهارده شروع می‌کند و سال‌ها ادامه می‌دهد که این همان معجزه کلمه، قصه و کتاب است که با آن بیگانگی‌ایم و در رمان «بند محکومین» کم نمی‌بینیم از این دسته شخصیت‌های به یادماندنی. این‌بار نویسنده کلید قصه‌اش نه درب آپارتمانی را باز می‌کند نه درب دلی را. نویسنده، کلید انداخته و درب یک بند را باز کرده است. بند، بند وجود شخصیت‌ها را. آن هم نه یک شخصیت که پانزده شخصیت کمتر دیده شده. کلید انداخته و درب بند محکومین زندان لاکان را باز کرده تا حکایت فرزند زندانی را بگوید که وقتی سبیلگار را سه‌پیک‌کش می‌کند تا متاع چت و ابکتند، می‌گوید: «حبس زیر پنج سال وقت تلف کردن است» یا قصه مردی که «ق» در کارش نبود «مردم بدبختند... آ» یا قصه «یک‌نفس» را؛ مردی که یک نفس حرف می‌زند، کشف می‌کند، دو طرف لبش سفید می‌شود، آب دهانش مثل نخ، لب بالا را به پایین بخیه می‌کند. نه حرف‌اش پاره می‌شود و نه نخ سفید آب دهانش که «آدم دلش می‌خواست بشنودش ولی جووری که او حرف می‌زند نفس آدم تنگی می‌گرفت. معلوم نبود از کجای سگ‌نشدن دانش حرف و از کجای جانش نفس می‌گرفت که یک نفس ماجرایش را تعریف می‌کرد.» یا همراه آخان تمرین می‌سازند. «سکونت کشی» کند. حکایت آنانی که حکایت ما را

کیهان خانجانی در رمان اخیرش، «بند محکومین»، جهانی خلق کرده که در عین تاریکی و سیاهی پر است از نقطه‌های درخشان و نورانی؛ که آنچه خواننده فراموش می‌کند تاریکی و سیاهی زندان

است. او با شگردهای خاص خودش در ارایه روایت، به سراغ موضوعی رفته که کمتر به آن پرداخته شده؛ زندان، آن هم بند محکومین. داستان از اینجا کلید می‌خورد که یک شب، درب بند محکومین مرد زندان لاکان رشت، که بیست و پنج اتاق دارد و دو بست و پنجاه محکوم، باز می‌شود و یک دختر با موهای سرخ‌بوستی که انگار با چاقوی اره‌ای کوتاه شده، چرب و خاک‌گرفته، چندتا چندتا چسبیده به هم، مثل پیاز لایه‌لایه و تودار در یک کلام، لال صاحب‌صدا، تیپ، کرکس، اداطوار؛ طلووس، را درونش می‌اندازند. ماجرای اصلی رمان عکس‌العمل و مواجهه زندانیان با این دختر است. نویسنده توانسته با زبان، لحن و آبکاری کلمات (همان کلماتی که روزمره می‌شنویم اما مثل طلای کهنه به چشم نمی‌آیند که او هنرش آبکاری آنهاست و اینکه دستی سر و گوش‌شان بکشد و برق‌شان بیندازد و در روایت، آنجا که جایش است نشانده‌شان.) با هم‌آوایی و هم‌آهنگی، هارمونی دلچسبی در روایت ایجاد کند. آنجا که از آلمان می‌گوید «ترک سر می‌کرد، ترک در دسر نمی‌کرد.» یا «آن همه حبس نکش کشید دهنه سنگین...» نویسنده سبک و شیوه روایتش را از قبل طراحی کرده است. هر حکایت در پایان با شخصیت جدیدی تمام می‌شود که حکایت بعدی از آن اوست. انتهای هر فصل ابتدای فصل بعد است و این چرخه پانزده بار برای پانزده شخصیت تکرار می‌شود. شخصیت‌هایی که نویسنده حتی برای انتخاب نام‌شان که تنیده با خود درون‌شان است، خلافت داشته که نشان از نگاه دقیق او به زوایای پنهان این قشر است و از نقاط مثبت رمان محسوب می‌شود. مثلاً در توصیف سیا سیا سیا می‌نویسد: «هم اسمش سیاه بود، هم دلش سیاه بود، هم عقلش سیاه بود؛ می‌شود سه بار سیا. سیا در توصیف شاه دماغ، می‌گوید: «دماغ شاه‌دماغ، هزار خوبی داشت برای خلاف کردن، یک بدی داشت برای داماد شدن.» خلافتکار و دماغ عمل کرده و یک چسب روش؟ خیلی افت داشت. تا آخر عمر مسخره لات‌ها می‌شد. رضایت هم می‌داد، هر دکتری قبول نمی‌کرد؛ باید به قاعده یک شقه گوساله‌ا ز صورتش می‌زد. این طور بهتر بود، داغ داماد شدن به دلش می‌ماند ولی خوب انباری داشت. دماغ، شاه دماغ بود. کله‌اش به قاعده کله گاموشی. هر سوراخ دماغش به قاعده یک لوله چراغ دود گرفته. سبیل سیاهش به قاعده فرجه کفاشی، جلو غار را می‌گرفت.»

او با زبان، لحن و هم‌آوایی خواننده را بسوار بر چرخ فلک خرده‌روایت‌های می‌کند و به آسمان می‌برد. در هر



بند محکومین
کیهان خانجانی
انتشارات چشمه
۲۲۷ صفحه
۱۰۰۰ نسخه
۲۴ هزار تومان

انتشار چهار اثر کلاسیک ادبی

ملحدی که به کلیسا می‌رفت



فلسفی درباره انکاتناداس یا جزایر آتش‌فشانی گالاپاگوس در اقیانوس آرام است. راوی بی‌نام داستان این ۱۰ طرح مجزا را با اشعاری از «ملکه پریان» اثر آداموند اسپنسر همراه کرده و داستان‌ها سرشار از نمادهایی است که از بی‌رحمی‌های زندگی در انکاتناداس حکایت دارد. در این کتاب به یادماندنی‌ترین جملات ملویل را می‌خوانیم.

«عشای ربانی ملحدان» و «سرباز وظیفه» دو داستان انوروه دو بالزاک، نویسنده فرانسوی قرن نوزدهم، در قالب یک کتاب است که با برگردان فارسی هانیه رجبی در این مجموعه جای دارد. داستان کوتاه «عشای ربانی ملحدان» در سال ۱۸۳۶ منتشر شد و یکی از آثار مجموعه «کمدی انسانی» این نویسنده به شمار می‌رود. آثار بالزاک آینه‌ای از جامعه فرانسه روزگار اوست. او افراد هر طبقه اجتماعی، از اشراف فرهیخته گرفته تا دهقانان عامی را در کمدی انسانی خود جای می‌دهد و جنبه‌های گوناگون شخصیتی آنان را در معرض نمایش می‌گذارد.

بهره‌گیری او از شگرد ایجاد پیوند میان شخصیت‌ها و تکرار حضور آنها در داستان‌های مختلف موجب شده تا در گسترش روانشناسی شخصیت‌های منفرد موفق یابد. داستان «عشای ربانی ملحدان» حول شخصیتی به نام دسپلین، جراحی حاذق و ملحد، می‌چرخد. روزی دستیار سابق و دوستش دکتر هوراس بیانسون او را می‌بیند که وارد کلیسا می‌شود. او را دنبال می‌کند و می‌بیند در مراسم عشای ربانی حاضر شده است. وقتی دسپلین از کلیسا بیرون می‌رود، بیانسون با سوال‌هایی که از ملتفت می‌شود در دسپلین چهار نوبت در سال به کلیسا می‌رود و...

سخنان مولانا به نظر نمی‌رسید. یعنی اعراض و نفوری نسبت به کلام مولانا نشان می‌داد و از شنیدن حکایت‌های او ملول می‌شد. وقتی مستمع ملول می‌شد، مولانا هم دامن رغبت را از دست می‌داد و می‌گفت: گر هزاران طالب‌اند و یک ملول / از رسالت بازمی‌ماند رسول / این رسولان ضمیر را ز گوشت مستمع خواهند اسرافیل خو. نیک پیداست که مولانا نیز به جد طالب مستمع و مشتری مشتاق بود. یعنی حتی اگر بپذیریم فیزیک مدرن مصداق علم تحقیقی است و داستان‌های صوفیان برآمده از علم تحقیقی، باز مولانا و ماکس پلانک در این ویژگی مشترک بودند که هر دو در مقام آرایه دانایی‌شان، شونده مشتاق و مجذوب‌راب خوش داشتند و از نفور مستمع به فغان می‌آمدند یا دست کم دل‌سرد می‌شدند. خلاصه اینکه، نکته‌های نیکوی مولانا به جای خود، اما تقسیم‌بندی علم تقلیدی و علم تحقیقی، فقط به درد تحقیر علم و دانش می‌خورد. علاوه بر این، بسیاری از آنچه مولانا زانل عالم علم تقلیدی می‌دانند، در کار و بار عالمان علم تحقیقی هم مشهود بوده است.

خجسته کیهان یکی از نمونه‌های مثال‌زدنی نخستین کارهای شارلوت است؛ و این داستان را یک دهه پیش از اینکه با «جین ایر» خوانندگانش را پیدا کنند، برای سرگرم کردن خواهران و برادرش نوشت. خواهران برونته که به دنبال راهی برای رهایی از آشفتگی‌های زندگی خانوادگی بودند، در دشت و صحرا روزشان را به خیال‌بافی می‌گذراندند که همین خیال‌بافی‌ها ایده اولیه آثار کلاسیک انگلیسی به نویسندگی برونته‌ها شد. آنها با این خیالات ادیبی خیالی «انگریا» را ساختند. «هتل استنکلیف» هم بخشی از این افسانه بود. دنیای افسانه‌ای انگریا مردمانی مرفه داشت اما دستخوش امواج متلاطمی شده بود. دوک پرتسور و خوش‌سیمیایی بر شهر زامورنا حکومت می‌کرد که با مرئی پرسی ازدواج کرده و حالا پدر مری، لرد نورتنگر لند اخیراً شورشی ناموفق را علیه داماد خود رهبری کرده است. ماجراهای «هتل استنکلیف»

که شارلوت برونته در سال ۱۸۳۸ به رشته تحریر در آورد، مربوط به زمانی است که شورش سرکوب شده و سزایی‌مانند و زندنامه‌های قرن هجدهمی است؛ اما دوازده فصلی را در سه صفحه خلاصه کرده است. کاساندر «زبیا و دوست‌داستانی بود و بخت آن را یافت که عاشق یک کلاه بی‌لبه شود... بیرون رفت تا به دنبال بختش برود.» سه ویژگی فهرست‌شده و حاصل رفتار این شخصیت، در ادبیات دوره آستن دستمالی شده بودند و هر کدام به نوبه خود مجموعه‌ای از تداعی‌ها را به ذهن خواننده متبادر می‌کنند. اما آستن روشی به کار می‌برد که در نهایت این تداعی‌ها یک تاثیر را در نتیجه کار داشته باشند. بدین شکل آستن خود را از چارچوب داستانی بیرون می‌کشد و توقع خوانندگان را زنده افسانه‌ای را زنده می‌کند که در آخر با متمایز کردن سبک خود از دیگران، به خواننده رودست می‌زند.

کتاب شعر و داستان «کوسه مالدیو» اثر هرمان ملویل، نویسنده رمان شاهکار «موبی‌دیک» و شاعر عصر رنسانس آمریکایی، با ترجمه مجتبی مجتهدزاده یکی از کتاب‌های این مجموعه است. سه شعر اول این کتاب نخستین‌بار در سال ۱۸۸۸ در «جان مار و دیگدر دریانوردان» منتشر شده‌اند. کتاب با شعر «کوسه مالدیو» آغاز می‌شود که یادآور اشعار و داستان‌هایی است که ملویل در آنها به شرح ماجراجویی‌های دریایی‌اش می‌پردازد. این شعر نهنگی خطرناک اما در عین حال تنبل را به تصویر می‌کشد که همنشینش «انکاتناداس یا جزایر سحرآمیز» که در ادامه کتاب جای گرفته، نخستین‌بار در نشریه Putnam's Magazine در سال ۱۸۵۴ و دو سال بعد در مجموعه داستان‌های کوتاه «قصه‌های پیزا» منتشر شد. «انکاتناداس...» شامل ۱۰ «طرح»

بهار سر لک

به تازگی بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه مجموعه کتاب‌های جیبی کلاسیک‌نویس‌های قدر قرن هجدهم و نوزدهم انگلستان، امریکا و فرانسه را منتشر کرده است. این مجموعه شامل آثار کوتاه و کمتر چاپ‌شده یا کمتر دیده‌شده نویسندگان بزرگ کلاسیک است.

از جین آستن، نویسنده قرن هجدهم و نوزدهم انگلیسی که آثارش به رمان‌های احساساتی قرن هجدهمی طعنه می‌زند، کتابی با عنوان «کاساندرای زبیا» با ترجمه ناهید طباطبایی منتشر شده است. این کتاب مشتمل بر چهار رمان کوتاه «جک و الیس»، «هنری و الیزا»، «کاساندرای زبیا» و «نامه سوم» است که آستن در جوانی آنها را به رشته تحریر در آورده. رمان «کاساندرای زبیا» نقیضه‌ای از رمان‌های مولودرام، سانتی‌مانتال و زندنامه‌های قرن هجدهمی است؛ اما داستان دختری که برای پیدا کردن بختش قدم در دنیای بیرون می‌گذارد. آستن این داستان را کاساندرای «زبیا و دوست‌داستانی بود و بخت آن را یافت که عاشق یک کلاه بی‌لبه شود... بیرون رفت تا به دنبال بختش برود.» سه ویژگی فهرست‌شده و حاصل رفتار این شخصیت، در ادبیات دوره آستن دستمالی شده بودند و هر کدام به نوبه خود مجموعه‌ای از تداعی‌ها را به ذهن خواننده متبادر می‌کنند. اما آستن روشی به کار می‌برد که در نهایت این تداعی‌ها یک تاثیر را در نتیجه کار داشته باشند. بدین شکل آستن خود را از چارچوب داستانی بیرون می‌کشد و توقع خوانندگان را زنده افسانه‌ای را زنده می‌کند که در آخر با متمایز کردن سبک خود از دیگران، به خواننده رودست می‌زند.

شارلوت برونته دیگر نویسنده انگلیسی قرن نوزدهمی است که با کتاب «هتل استنکلیف» در این مجموعه حضور دارد. این رمان کوتاه با ترجمه

غیر آن نتوانم گفتن

علم گفتاری که آن بی‌جان بود/ طالب روی خریداران بود/ این خریداران مفلس را بهیل چند باشد شادی یک مشت گل. بنابراین، مولانا کلاً علم حاصل از تعلیم را مصداق علم تقلیدی می‌داند؛ و کسی که چنین علمی دارد، به ناچار در پی مشتری است برای عرضه کالايش و به تبع آن، رونق گرفتن دنیایش. اگر سخن مولانا فقط ناظر بر نقد آن گروه از عالمانی بود که سخنان مشتری‌پسند می‌گویند آنچه برای‌شان اصالت دارد، نه آرایه کالای فکری مرغوب (یا آنچه حقیقت می‌پندارند) بلکه از دست نرفتن مشتریان و خریداران است، راه همدلی با نقد او بر عالمان باز بوده، اما مولانا هر گونه علم تعلیمی را مصداق علم تقلیدی می‌داند و چنانکه نوبت پیشین از او نقل کردیم، معتقد است دفتر صوفی سواد و حرف نیست/ جز دل اسپید همچون برف نیست/ زاد دانشمند آثار قلم/ زاد صوفی چیست؟ آثار قدم. چنین دیدگاهی، هیچ آسبی در آسیب‌دانش نمی‌ریزد. اینکه بگوییم علم تقلیدی و تعلیمی، از فراری شدن مستمعان در فغان است؛ اگر چه سخن حقی است، ولی از اهمیت علم تقلیدی

کلام مولانا این است که عالم اصیل علم خودش را عرضه می‌کند و عالم منتقل، فروشنده است؛ هم از این رو علمی را عرضه می‌کند که کار و بارش بی‌مشتری نماند. مولانا در مثنوی چنین علمی را علم تقلیدی هم می‌داند: علم تقلیدی بود بهر فروخت/ چون ببینید مشتری خوش بفرروش. یعنی علم تقلیدی برای فروختن به دیگران است و اگر مشتری ببیند، گل از گلش می‌شکفت! از این حیث، از منظر مولانا، اکثر علما و استادان دانشگاه، علمی را اندوخته‌اند تا آن را بفروشند و معیشت و منیت‌شان را با آن تأمین و ارضا کنند. و علم اکثر این افراد، علم تقلیدی است؛ البته نه به این معنا که علم‌شان حاصل تحقیق نیست، بلکه به این معنا که علم آنها ربطی به حقیقت وجودشان ندارد.

علم تحقیقی، از نظر مولانا، چنین وصفی دارد: «مشتری علم تحقیقی حق است.» و به همین دلیل، «دایما بازار او در رونق است.» مولانا در مذمت علم تقلیدی و مشتری‌طلبی عالمان واجد علم تقلیدی می‌گوید: علم تقلیدی و تعلیمی است آن‌کر نفور مستمعان دارد فغان/ طالب علم است بهر عام و خاص/ نه که تا یابد از این عالم خلاص/

اهورا جهانیان

در دو نوبت پیشین در کار واکاوی مقاله هشتم فیه ما فیه بودیم و این نوبه این مقاله را به پایان می‌بریم. گفتیم که مولانا در نقد علمای زمان خودش، آنها را به داشتن علم نامفید متهم می‌کند و می‌گوید اگر آنها را «در آتش اندازی این همه نماند، ذاتی شود صافی از این همه. نشان هر چیز که می‌دهند از علوم و فعل و قول، همچنین باشند و به جوهر او تعلق ندارد.» این سخن مولانا را اگر در پرتو فراز پایانی مقاله هشتم فیه ما فیه ببینیم، معنایش این می‌شود که علمای واجد علم غیر مفید، زندگی اصیل ندارند و علم و فعل و قول آنها، ربطی به جوهر آنها ندارد. یعنی پندار و کردار و گفتار آنها، فاقد اصالت است. اما فاقد اصالت یعنی چه؟ یعنی امری که بر خاسته از جوهر و بنیاد وجود آدمی نیست و - به قول معروف - فلافی است. مولوی در فراز سوم مقاله، بر این معنا مهر تأیید می‌زند؛ چرا که در وصف تفاوت یا برتری خودش بر «علمای اهل زمان» می‌گوید: «من مرغم، بلبلم، طوطی‌ام. اگر مرا گویند که بانگ دیگرگون کن نتوانم، چون زبان من همین